

انسان در گرو عمل خویش^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ. إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ. فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ. عَنِ الْمُجْرِمِينَ. مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ. قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ. وَلَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْيَتَامَى. وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ. وَكُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ. حَتَّىٰ آتَانَا الْيَقِينَ. فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ. فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكَرَةِ مُغْرِبِينَ. كَانَتْهُمْ حُمْرُ مُسْتَفْرَةٍ. قُرَّتْ مِنْ قَسْوَةٍ﴾^۲

ماندگاری حقایق قرآنی

در ابتدا این مطلب را از باب تذکر عرض می‌کنم که تا حدی من مقیدم استناد مطالبم به قرآن باشد؛ زیرا در مسائل دینی، شریعتی، معادی و دیگر مسائلی که در مجموعه عقاید اسلامی مطرح است، سندی محکم‌تر از قرآن نداریم. قرآن هم از جنبه تاریخی معتبر است — چه از چندین قرن تا امروز تمام عبارات آن محفوظ مانده است — و هم از جنبه عمق و محتوای مطلب، که چهارده قرن است علمای علوم مختلف اسلامی و متفکران مسلمان و غیر مسلمان در آن اندیشه و تأمل می‌کنند. البته، در دوره‌هایی از تاریخ، دربارهٔ حیانی بودن قرآن تردیدهایی شده، ولی امروز برای دنیا مسلم شده است که این کتابی عادی نیست؛ و حتی اگر معتقد نباشند که وحی است و از منبعی غیر بشری آمده، اعتراف می‌کنند که در ظاهر و باطن کتابی عادی نیست. به هر تقدیر، امروز اگر مردم جهان

۱. این سخنرانی در مورخ ۱۳۴۳/۶/۱۹ ایراد شده است.

۲. «هر کسی در گرو دستاورد خویش است، به جز یاران دست راست: در میان باغ‌ها از یکدیگر می‌پرسند دربارهٔ مجرمان: چه چیز شما را در آتش [سقر] درآورد؟ گویند: از نمازگزاران نبودیم، و بینوایان را غذا نمی‌دادیم، با هرزه‌درایان هرزه‌درایی می‌کردیم، و روز جزا را دروغ می‌شمردیم، تا مرگمان در رسید. و شفاعت شفاعتگران آن‌ها را سود نبخشید! پس چرا از این تذکار روی گردانند؟ به خرانِ رمندهای مانند که از شیرین گریزان شده‌اند». مدثر (۷۴)، ۳۸-۵۱.

بنخواهند کتاب آسمانی دست‌نخورده‌ای بخوانند، آن کتاب قرآن است، و نه هیچ کتاب دیگر. اما اینکه قرآن چرا معجزه است، موضوعی است کلامی که در جای خود باید بحث شود. سخن درباره خلقت عالم و خصوصیات انسان در این دنیا از دو حالت بیرون نیست: یا دنیا سرسری و تصادفی است، یا به اراده‌ای و نظمی قائم است و براساس قانونی به وجود آمده. اگر در تاریخ دینی باشد که آفرینش را تحت یک فرمول و یک حقیقت درآورده باشد، غیر از این دین و قرآن در دنیا منبعی نیست؛ یعنی همان قرآنی که ما فقط در مجالس فاتحه و قبرستان آن‌را می‌خوانیم. تمام گفته‌ها و تئوری‌های مکاتب مختلف جهان درباره آفرینش کم و زیاد شده یا مهر باطل خورده است، ولی حقایق گفته‌شده در این کتاب از روز اول تاکنون همچنان به اعتبار و قوت خود باقی مانده است.

پشیمانی دوزخیان

اما اصل مطلب. آیه با این بیان شروع می‌کند که: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ» (هر نفسی در گرو مکتسبات خویش است) مگر اصحاب یمین، که اینان در بهشت‌هایی جای دارند. بعد می‌فرماید که از گناهکاران می‌پرسند: چطور شد شما جهنمی شدید؟ جواب می‌دهند: ما رغبتی به نماز نداشتیم؛ میل به اطعام بینوایان نمی‌کردیم؛ هر وضعی که محیط پیش می‌آورد می‌پذیرفتیم و رنگ محیط می‌گرفتیم و اصرار در انکار حساب و کتاب می‌ورزیدیم و آن‌ها را دروغ می‌پنداشتیم، تا اینکه یقین (مرگ) به سراغ ما آمد و حقیقت مشهود ما شد. در اینجا می‌فرماید که اکنون دیگر شفاعت هیچ شفاعت‌کننده‌ای به آن‌ها سود نمی‌بخشد.

در این چند آیه، یک اصل کلی مطرح شده است و یک اصل حیاتی و یک نتیجه. آن اصل کلی چنین است: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ». هر انسان دارای اراده و اختیار در گرو عمل خویش است. محیط حیات و زندگی آدمیان غیر از محصول عمل آنان نیست. اجتماع انعکاس مجموع اعمال افراد است و از سوی دیگر اخلاق و عادات انسان هم غیر از تکرار عمل چیزی نیست. انسان آزاد متولد می‌شود و می‌تواند هر طور که بخواهد زندگی کند. اما از همان آغاز تولد، محیط خانواده و اجتماع و عادات کم‌کم اثراتی در انسان می‌گذارد به طوری که بعدها از بند آن عادات به سختی می‌تواند رها شود. عادات که بر انسان حاکم شد دیگر ترکش مشکل است. این خصوصیت انسان است که اعمال خوب و بد، بر اثر

تکرار، بر او مسلط می‌شود و عقل انسان مقهور عملش می‌گردد. هر قدر بخواهیم در آثار عمل حساب و دقت کنیم، باز نمی‌توانیم برای بیان آن اصل کلی جمله‌ای بهتر از این بیاوریم: **«كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ»**.

هر کس به نحوی بنده است و بندگی دارد. هیچ کس آزاد نیست جز آن کس که واقعاً بنده خدا باشد. نتیجه بندگی غیر خدا، یعنی در بند بودن، جهنم است. **«إِلَّا أَصْحَابَ الْآيَمِينَ»**. اینان آن بندها را، بندهای جسمی و فکری را، پاره کرده و برده هیچ چیز نشده‌اند. تنها بنده خدا بوده‌اند و بس. «اصحاب یمین» یعنی کسانی که صاحب اراده قوی‌اند و ایمان محکم دارند، **«فِي جَنَّاتٍ»** در بهشت‌اند. این بهشت نسبی نیست؛ در همین دنیا هم هست.

سؤال بهشتیان از دوزخیان

اینان در مقامات بهشتی مستقرند. اینان‌اند که از جهنمی‌ها سؤال می‌کنند. چرا بهشتیان از دوزخیان می‌پرسند؟ چون جهنمی‌ها منطق و زبان ندارند. منطقشان حیوانی است. نمی‌توانند حرف بزنند. در می‌مانند. لذا این بهشتی‌ها هستند که می‌پرسند. دنیا که تمام شد، فنای محض نیست؛ بقایی هست. این زندگی دنیوی از نظر زمان لحظه‌ای بیش نیست. این اهل بهشت در دنیا با جهنمی‌ها رفیق بودند. برای این است که از آنان می‌پرسند: **«مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ؟!»** «ما» تعجیبیه است. «سلوک» هم یعنی به راه مشکل رفتن و نیز نخ را از سوراخ سوزن گذراندن. اهل بهشت تعجب می‌کنند که چگونه آن گروه جهنمی شده‌اند، چرا که دوزخی شدن برخلاف طبیعت است. فکر فطری می‌گوید که این عالم خالقی دارد. اگر نخواهد قبول کند، باید عقلش را سرکوب کند و چیزی خلاف عقل و فطرت بر خودش تحمیل کند؛ چون پیمودن راه دین سهل است و سلوک در راه بی‌دینی مشکل. هر عمل خیری راه بهشت است و هر عمل خلاف و ناشایست پیمودن راه دشوار جهنم. لذا بهشتی‌ها با تعجب از آنان می‌پرسند که این همه پیامبران آمدند و راه را روشن کردند و فداکاری‌ها کردند و با زبانی واحد حقایق را به شما گفتند و شما باور نکردید؟! خیلی تعجب دارد که این راه سهل و هموار را رها کردید و به دوزخ درآمدید! این علت سؤال بهشتی‌هاست.

اما جهنمی جواب می‌دهد که ما در دنیا به نماز رغبت نداشتیم. نماز دولا و راست شدن نیست. «صلاة» یعنی ارتباط با عالم کل و بی‌دینی یعنی انقطاع از عالم و بی‌کس شدن.

علاقه دنیوی همه مجازی و دروغین است. انسان اگر وابستگی به خالق رحیم نداشته باشد، چطور باید زندگی کند؟ «صلاة» یعنی ارتباط با مبدائی که آدمی را از هیچ، هست کرده است. پس، مفهوم پاسخشان این است که در دنیا ارتباط با مبدأ نداشتیم. در نتیجه، محبت به خلق هم نداشتیم. مسکینی را سیر نمی‌کردیم. هم از خدا بریده بودیم هم از خلق. همچون چوبی خشک بودیم بر روی امواج طوفانی. از این رو، **﴿وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ﴾**. «خوض» یعنی در زیر آب رفتن بدون اراده. یعنی با تغییر محیط ما هم عوض می‌شدیم. مثل بز تقلید می‌کردیم. اراده و شخصیت نداشتیم. هر چه به ما می‌گفتند انجام می‌دادیم.

﴿وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ﴾ اگر کسی می‌خواست ما را آگاه کند که عالم حسایی دارد باور نمی‌کردیم. اگر سخن از حق و دین به میان می‌آمد، گوشمان را می‌گرفتیم که نشنویم. معصیت و گناه سر از کفر در می‌آورد. کفر، نتیجه گناه است. انسان یاغی از نظامات و قوانین الهی حتی نمی‌خواهد احتمال بدهد که حساب و کتابی در کار است. تمام این‌ها مثل پرده خیال به سرعت گذشت، و وقتی به خود آمدیم که دیگر فایده‌ای نداشت **﴿حَتَّىٰ آتَانَا الْيَقِينَ﴾**. **﴿فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ﴾**. جهنم خود این شخص است و بنابراین کسی نمی‌تواند او را نجات دهد.

﴿فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكِرَةِ مُغْرِضِينَ﴾ چه شده است که از تذکر فرار می‌کنند؟ **﴿كَانَهُمْ حُمْرَ مُسْتَنْفِرَةٍ﴾**. **﴿فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ﴾** مثل گورخرانی که از شنیدن صدای نعره شیر بپرند، از صدای حقی که خیر آنان را می‌خواهد فرار می‌کنند.